



# تک‌گویی ویروس

ترجمه: بهروز صفدری

[www.behrouzsaftdari.com](http://www.behrouzsaftdari.com)

آدم‌های عزیز، صدای همه‌ی جنگ‌هاتان را ساکت کنید. نگاه‌های انتقام‌جویانه‌تان را از روی من بردارید. هاله‌ی ترس و تروری را که بر گرد من کشیده‌اید بزدانید. ما ویروس‌ها، از روزِ ازلِ باکتریاییِ جهان، پیوستارِ واقعیِ حیات بر سیاره‌ی زمین هستیم. بدون وجود ما نه شما چشم به جهان می‌گشودید و نه نخستین سلول.

ما، درست مثل سنگ‌ها و جلبک‌ها، و بسی بیش‌تر از میمون‌ها، اجدادِ شما ایم. ما در همه‌جا هستیم، هر جایی که شما باشید و هر جایی که نباشید. بدا به حالتان اگر در عالم چیزی جز آنچه شبیه به خودتان است نمی‌بینید! اما دیگر نگویند که این منم که شما را می‌کُشم. علتِ مرگِ شما نه تأثیر من بر بافت‌های بدن‌تان، بلکه فقدانِ مراقبت از هم‌نوعان‌تان است. اگر شما میان خودتان نیز همان‌قدر که با هر آنچه بر این سیاره زندگی می‌کند درنده‌خو نبودید، چه بسا به اندازه‌ی کافی تختِ بیمارستانی،

پرستار و دستگاه تنفس مصنوعی در اختیار می‌داشتید تا از آسیب‌هایی که من بر ریه‌هاتان می‌زنم جان سالم به در برید. اگر سالمندان‌تان را در احتضار سراها و تندرست‌هاتان را در بیغوله‌های بتونی تلنبار نمی‌کردید، حال و روزتان این نبود. اگر سرتاسر گستره‌ی جهان، یا بهتر بگوییم **جهان‌ها**، را که تا دیروز سرشار از رستنی‌ها، بی‌نظم و ترتیب و پُر از موجودات بود، به برهوتی پهناور برای کشتِ تک‌محصولِ **همسانی** و **بیشینه‌گی** تبدیل نمی‌کردید، امروز من نمی‌توانستم به سوی فتح سیاره‌ای گلوهای شما خیز بردارم. اگر شما تقریباً به‌طور همگانی، در سرتاسر قرن گذشته، به کپی‌هایی حشو از یک شکلِ زندگیِ واحد و تاب‌نیاوردنی تبدیل نشده بودید، حالا در آبِ تمدنِ شکرینه‌تان چون مگس‌هایی ول‌شده آماده‌ی مردن نمی‌شدید. اگر محیط‌های زندگی‌تان را چنین تهی، چنین شفاف، چنین **انتزاعی** نساخته بودید، باور کنید نمی‌توانستم به سرعت یک هوانورد جابه‌جا شوم. من فقط برای اجرای حکمی آمده‌ام که مدت‌هاست خودتان علیه خودتان صادر کرده‌اید. مرا ببخشید ولی تا جایی که می‌دانم این خودِ شما بودید که نام «آنتروپوسن» را ابداع کردید. تمامیِ افتخارِ مصیبت را از آنِ خود دانستید؛ و حالا که مصیبت وقوع یافته است دیگر کار از کار گذشته و برای انصراف خیلی دیر است. صادق‌ترین افراد در میان شما این را خوب می‌دانند: من همدستِ دیگری جز سازمانِ اجتماعی‌تان، جنون‌تان در «کلان‌گستره» و اقتصادش و تعصب‌ورزی‌تان به **سیستم**، ندارم. تنها سیستم‌ها «آسیب‌پذیر» اند. هر چه بیرون از آن‌ها باقی می‌ماند می‌زید و می‌میرد. «آسیب‌پذیری» فقط برای آن چیزی صدق می‌کند که هدف‌اش کنترل و بسط و تکمیل کنترل است. خوب به من بنگرید: **من چیزی نیستم جز رویِ دیگرِ مرگی که فرمانرواست.**

پس دیگر از نکوهش کردن، متهم کردن، جرگه کردنِ من، و فلج شدن از

ترس من دست بردارید. این‌ها همه رویکردی بچگانه است. به شما یک تغییر نگرش پیشنهاد می‌کنم: در ماهیت زندگی نوعی هوشمندی نهفته است. برای برخورداری از نوعی حافظه و استراتژی هیچ نیازی به سوژه بودن نیست. برای تصمیم گرفتن هیچ نیازی به فرمانفرما بودن نیست. باکتری‌ها و ویروس‌ها هم می‌توانند برای همه چیز تعیین تکلیف کنند. پس بهتر است به من بیشتر به چشم ناجی تان نگاه کنید تا گورکن تان. می‌خواهید باور کنید یا نکنید، اما من آمده‌ام تا ماشینی را متوقف کنم که شما ترمز اضطراری‌اش را پیدا نمی‌کردید. آمده‌ام تا سازوکاری را به تعلیق بکشانم که شما گروگان‌هایش بودید. آمده‌ام تا نابه‌هنجاری و مهمل بودن «هنجارهای معمول» را هویدا کنم. ببینید چگونه ذهن و زبان حکمرانان شما را به تیپ‌زدن انداختم: «سپردن اختیار تغذیه و حفاظت‌مان و قابلیت مراقبت از چارچوب زندگی‌مان به دیگران یک دیوانگی بود...» «محدودیت بودجه‌ای وجود ندارد، بر روی سلامتی نمی‌توان قیمت گذاشت!». ببینید چگونه با این کار آن‌ها را به رده‌ی واقعی‌شان، کاسبکارانی دغل‌باز و متکبر، فروکشاندم! ببینید چگونه ناگهان نه فقط زائد بودن بلکه مضر بودن‌شان را لو می‌دهند! برای آن‌ها شما چیزی جز سازوبرگِ بازتولیدِ سیستم‌شان نیستید، یعنی حتی کمتر از برده. حتی با یک پلانکتون هم بهتر رفتار می‌شود تا با شما.

با وجود این، از سرکوفت‌زدن به آن‌ها به جرم بی‌کفایتی‌هایشان احتراز کنید. حتی متهم کردن‌شان به بی‌توجهی و اهمال، قائل شدن اعتباری بیش از حد لیاقت‌شان برای آن‌هاست. بهتر است به جای این کار، از خود بپرسید چگونه توانستید بگذارید به این راحتی بر شما حکومت کنند. لافزنی در باره‌ی محاسنِ گزینه‌ی چینی در مقابل گزینه‌ی انگلیسی، یا راه‌حلِ

امپریال — قانونی در مقابل روش داروینست — لیبرالی، نشانه‌ی نفهمیدن هیچ‌کدام‌شان و پی نبردن به کراهتِ هر دوی آن‌هاست. از زمان فرانسوا کِنه تا کنون «لیبرال‌ها» همواره آزمندانه به امپراتوری چین زُل زده‌اند؛ و همچنان چنین رویکردی دارند. این‌ها برادران دوقلوی به‌هم‌چسبیده‌اند. این‌که یکی‌شان شما را به خاطر منافع خودتان، و دیگری به خاطر منافع «جامعه» حصر خانگی کند، در هر دو صورت برابر با درهم‌کوبیدنِ یگانه رفتارِ غیرنیلهیستی‌یی است که عبارت است از: مراقبت‌کردن از خویش، از کسانی که دوست‌شان داریم و از آن‌چه در کسانی که نمی‌شناسیم دوست داریم. نگذارید کسانی که شما را به چنین ورطه‌ای کشانده‌اند مدعی بیرون‌آوردن شما از آن شوند: کاری برای‌تان نخواهند کرد جز تدارکِ جهنمی تکمیل‌شده‌تر و گوری بازهم عمیق‌تر. روزی که بتوانند، ارتش را به گشت‌زدن در جهان آخرت هم بسیج می‌کنند.

بهرتر است سپاس‌گزارِ من باشید، زیرا بدون من معلوم نبود تا کی این‌همه چیزهای چون‌وچراناپذیر را که ناگهان فرمانِ تعلیق‌شان صادر شده به عنوان چیزهای ضروری جا می‌زدند: جهانی‌سازی، کنکورهای ورودی، رفت‌وآمدهای هوایی، محدودیت‌های بودجه‌ای، انتخابات، نمایشِ مسابقاتِ ورزشی، دیسنی‌لند، سالن‌های بدن‌سازی، اغلبِ اماکنِ تجاری، مجلس شورای ملی، پادگانی‌سازیِ مدارسِ تحصیلی، گردهماییِ توده‌ای، اهمِ مشاغلِ دفتری، تمامی این جامعه‌پذیریِ مست و مدهوشانه که صرفاً رویِ دیگرِ تنهاییِ مضطربانه‌ای است که موندادهای کلان‌شهری را فراگرفته است. پس این‌ها همه، با ظهورِ وضعِ ضرور، بی‌ضرورت شده‌اند. سپاس‌گزارِ من باشید به خاطر آزمونِ حقیقت در هفته‌های آینده: تا چندی دیگر سرانجام در زندگیِ خودتان مأوا خواهید کرد، فارغ از هزار و یک گریزگاهی که، خوب یا بد، موجب تاب‌آوردنِ این زندگیِ تاب‌نیاوردنی

می شوند. شما بی آن که متوجه شوید، هیچ گاه رحل اقامت در هستی خویش نیفکنده‌اید. بی آن که بدانید، در میان کارتون‌های مقوایی به سر می‌بردید. اما از این پس با نزدیکان خویش زندگی خواهید کرد. مقیم و ساکن خانه‌ی خودتان خواهید بود. دیگر در حال گذار به سوی مرگ به سر نخواهید برد. در آینده‌ی نزدیک شاید از شوهرتان متنفر شوید. شاید حال‌تان از بچه‌هاتان به هم بخورد. شاید هوس کنید دکور زندگی روزمره‌تان را از هم‌پاشید. راستش را بخواهید، در این کلان‌شهرهای جدایی شما دیگر در این دنیا نبودید. دنیای شما دیگر در هیچ‌یک از نقطه‌هایش قابل زندگی نبود، مگر با گریختن مداوم از آن. از بس زشتی همه‌جا را از حضورش اشباع ساخته بود که مجبور بودید خودتان را پیوسته با جنب و جوش و سرگرمی گیج و منگ کنید. میان موجودات شبح‌وارگی حاکم بود. همه‌چیز چنان کارآمد شده بود که دیگر هیچ‌چیز معنا نداشت. به‌خاطر همه‌ی این‌ها سپاس‌گزار من باشید، و به سیاره‌ی زمین خوش آمدید!

به لطف حضور من، دیگر تا مدتی نامعلوم کار نخواهید کرد، بچه‌هاتان به مدرسه نخواهند رفت، و با این همه، با چیزی یکسره مغایر با تعطیلات سر و کار خواهید داشت. تعطیلات عبارت از فضایی است که باید به هر قیمتی آن را پُر کرد و بازگشت پیش‌بینی‌شده‌ی کار را انتظار کشید. اما اینک، آن‌چه به لطف من به روی شما گشوده می‌شود، فضایی با حد و مرز تعیین شده نیست، بلکه یک گشودگی بی‌کران است. من فراغت از کار و مشغله به شما می‌دهم. هیچ نشانه‌ای حاکی از بازگشت ناچهان پیش در دست ندارید. شاید تمامی این مهملات سودآور متوقف شود. هنگامی که دستمزدها پرداخت نمی‌شوند، چه طبیعی‌تر از این که کرایه‌خانه‌ها هم پرداخت نشوند؟ چرا باید کسی که دیگر به هر صورت نمی‌تواند کار کند، برات‌هایش را به بانک واریز کند؟ در آخر، آیا زندگی کردن در جایی

که حتا نمی‌توان باغچه‌ای پرورش داد، خودکشی نیست؟ گیریم کسی دیگر پول نداشته باشد ولی خورد و خوراک‌اش که قطع نمی‌شود، و آن که سلاح آهنی دارد نان هم دارد. سپاس‌گزار من باشید: شما را در برابر دوراهه‌ای گذاشته‌ام که تلویحاً ساختار زندگی‌هاتان را تعیین می‌کرد: *یا اقتصاد یا زندگی*. نوبت بازی شماس. داو این بازی تاریخی است. یا حکومت‌گران وضعیت استثنایی خودشان را بر شما تحمیل می‌کنند، یا شما وضعیت استثنایی خودتان را می‌آفرینید. یا به حقیقت‌هایی که سر بر آورده‌اند دل می‌بندید، یا سرتان را روی کُنده‌ی گیوتین می‌گذارید. یا وقتی را که اکنون در اختیارتان می‌گذارم به کار می‌برید تا جهان پس از این را بر مبنای درس‌های گرفته‌شده از فروپاشی جاری طرح‌ریزی کنید، یا این فروپاشی را دیکال‌شدن‌اش را به آخر می‌رساند. بلا و مصیبت وقتی متوقف می‌شود که اقتصاد متوقف شود. اقتصاد خودش نابودی و ویرانی است. این تا ماه گذشته یک تز بود. اکنون یک داده‌ی واقعی است. و کسی نمی‌تواند نادیده بگیرد که واپس‌راندن این داده‌ی واقعی مستلزم کاربرد چه میزانی از پلیس، مراقبت، تبلیغ سیاسی، ساز و برگ، و کار کردن از راه دور است.

در برابر من، نه تسلیم وحشت‌زدگی شوید و نه به حاشا کردن تن دهید. تسلیم هیستری‌های زیست‌سیاستی نشوید. هفته‌های آتی هفته‌هایی هولناک، ستوه‌آور و قساوت‌بار خواهد بود. دروازه‌های مرگ چارتاق باز خواهند بود. من ویرانگرترین فرآورده‌ی تولیدی ویرانگری تولید هستم. آمده‌ام تا نیهلیست‌ها و نیست‌انگاران را به نیستی بسپارم. هیچ‌گاه بیداد این جهان *طنینی رساتر از این* نخواهد یافت. آن‌چه به قصد خاک‌سپاری‌اش

آمدهام نه شما که یک تمدن است. کسانی که می‌خواهند زندگی کنند باید عادات نوینی برای خویش بیافرینند، عاداتی که خاص خودشان باشد. اجتناب از من فرصتی است برای همین نوآفرینی، برای همین *هنر نوین فاصله‌گذاری*. هنر سلام‌کردن، که بعضی‌ها از روی لوچ‌بینی آن را شکل ذاتی نهاد قدرت می‌دیدند، بزودی دیگر از هیچ‌گونه نشانِ عرف و آدابی اطاعت نخواهد کرد. هنر سلام کردن نشانِ تأییدِ باشندگان خواهد بود. این کار را نه «برای دیگران»، برای «مردم» یا برای «جامعه» بلکه برای نزدیکان‌تان بکنید. مواظبِ دوست‌ها و عشق‌های خود باشید. همراه با آن‌ها، به‌گونه‌ای صاحب‌اختیارانه و خودفرمان، شکلی درست و عادلانه از زندگی را مورد بازاندیشی قرار دهید. *خوشه‌هایی*<sup>۳</sup> از زندگی خوب فراهم سازید و آن‌ها را بگسترانید، آنگاه دیگر کاری علیه شما از دست من ساخته نخواهد بود. این فراخوانی است نه به بازگشتِ حجیم به نظم و انضباط بلکه به *توجه و التفات*. فراخوانی نه به پایانِ هر گونه *بی‌عمی و بی‌خیالی*، بلکه به پایانِ هر گونه *بی‌اعتنایی و بی‌توجهی*. آخر به چه شیوه‌ای باید به شما یادآوری کنم که نجات در هر ژست و حرکتی نهفته است، که همه‌چیز در چیزهای کوچک و ناچیز است؟

لاجرم پی بردم که: بشریت فقط چیزهایی را از خود می‌پرسد که دیگر نمی‌تواند آن‌ها را از خود نپرسد.